

## باستان‌شناسی، تاریخ و اعصاب روان‌شناسی

دکتر عباس علیزاده  
دانشگاه شیکاگو

شکل‌های گوناگون و جدی‌تر می‌توان در جامعه ما مشاهده کرد. شاید امروزه دانشجویان تاریخ با علم باستان‌شناسی بیشتر آشنا شده باشند و از اینرو دیگر ما را «عمله» خود نبینند، اما با تأسف ناآگاهی از اصول باستان‌شناسی، روش‌شناسی آن، و ارتباطش هم با دیگر رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی و هم با مسائل روزمره جوامع سنتی هنوز بین مردم و بسیاری از پژوهشگران در ایران وجود دارد. تا زمانی که دانشجویان و پژوهشگران باستان‌شناسی نتوانند به شکل علمی و روشمند رشته مورد علاقه خود را توصیف و توجیه کنند، و تا زمانی که ما نتوانیم توضیحی منطقی و علمی در رابطه با اهمیت نظری و کاربردی باستان‌شناسی ارائه دهیم، نه تنها در محیط بلافاصله آکادمیک خود بلکه در سطح جامعه همواره مورد بی‌اعتنایی قرار خواهیم گرفت.

بازسازی و تفسیر گذشته انسان موضوع اصلی باستان‌شناسی و تاریخ است. هر دو رشته در نیم قرن اخیر برای گسترش چارچوب نظری خود به تجدید نظرهای بنیادی در روشها و رویکردهای خود دست زدند. در تاریخنگاری بنیادی به گذشته انسان با پیدایش مکتب انال (Annales School) در سالهای ۱۹۳۰ در فرانسه توسط مارک بلاک (Marc Bloch) و لسین فیور (Lucien Febvre) پایه‌گذاری شد و در سالهای ۱۹۶۰ با فردیناند برودل (Ferdinand Braudel) به اوج خود رسید. این مکتب واکنشی بود به ساختار روایتی تاریخ و بسیار شبیه به واکنشی که باستان‌شناسان با پرچمداری بینفورد، به مکتب روایتی و توصیفی باستان‌شناسی سالهای پیش از ۱۹۶۰ نشان دادند، بود.

اما نیت من در این گفتار بازگویی مطالبی نیست که در این رابطه چندی پیش با عنوان «چرا باستان‌شناسی» در مجله میراث فرهنگی چاپ کردم، بلکه قصد من این است که با تکیه بر

چندی پیش سرگرم خواندن کتابی بودم با عنوان باستان‌شناسی ذهن نوشته مایکل گزانیگا (Michael Gazzaniga) که در آن نویسنده محدودیتهای خاطره و توانایی یادآوری اطلاعات انباشته در آن را با قلمی شیوا توضیح می‌دهد. مطالب این کتاب، هم‌مرا به یاد کتابی دیگر با عنوان باستان‌شناسی، سالنامه و تاریخ قومی (Archaeology, Annals, and Ethnohistory) به ویراستاری برنارد نی (Bernard Knapp) انداخته و هم به یاد سالهایی که در گروه باستان‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشجو بودم. در آن زمان دانشجویان رشته تاریخ به صورت نیمه جدی نیمه شوخی ما را «عمله تاریخ» می‌نامیدند، به این معنی که باستان‌شناسی مواد خام مورد نیاز برای پژوهشهای تاریخی را از راه کاوش و بررسی‌های میدانی برای تاریخدانان فراهم می‌سازد. اما این انتقاد و یا بهتر بگوییم این «هدف» باستان‌شناسی عموماً با شوخ طبعی در کافه تریای دانشکده انجام می‌گرفت و هیچگاه به بحث جدی و آکادمیک کشانده نمی‌شد. چنین برداشتی از باستان‌شناسی به روشنی بی‌اعتبار است، اما تا آنجا که بیاد می‌آورم آن روزها نه ما پاسخی منطقی و علمی برای مقابله با این انتقاد یا استهزا داشتیم، و نه دانشجویان تاریخ چیزی زیاد از اهمیت، وسعت، محدودیتهای توانایی‌ها، و روش‌شناسی تاریخ و باستان‌شناسی می‌دانستند.

زمانی که ما نتوانیم توضیحی منطقی و علمی در رابطه با اهمیت نظری و کاربردی باستان‌شناسی ارائه دهیم، نه تنها در محیط بلافاصله آکادمیک خود بلکه در سطح جامعه همواره مورد بی‌اعتنایی قرار خواهیم گرفت.

اما این گونه برداشت و برخورد با باستان‌شناسی را به

چند اصل اعصاب روانشناسی یکی از بزرگترین نقاط ضعف بازسازی تاریخی را در برابر بازسازی باستان‌شناختی از جوامع گذشته نشان دهم. شکی نیست که چنین رویکردی به باستان‌شناسی و داوری منتج از آن دلیلی برای برتری علمی باستان‌شناسی بر تاریخ نیست، بلکه تنها نشان دهنده محدودیت‌های مدارک هر دو رشته است دانستن محدودیت‌های عملی و نظری در هر رشته علمی و آکادمیک ضروریست، چنین دانشی اساسی است و از خیالپردازی در تفسیر مواد و مدارک جلوگیری می‌کند.

نیازی به گفتن نیست که هر رشته پژوهشی به کاربری و به اعتبار مدارکی است که آن رشته برای پیشبرد اهداف آکادمیک بکار می‌برد. از این رو آگاهی از کیفیت مدارکی که بازسازی‌های تاریخی و باستان‌شناختی بر پایه آنها استوارند از گام‌های بنیادی در درک و پیشرفت آکادمیک این علوم است.

باستان‌شناسی عموماً بامدارک مادی که از جوامع گذشته باقی مانده‌اند سر و کار دارد. این مدارک می‌توانند شامل تمام بازمانده‌های مادی باشند که در دل تپه‌های باستانی نهفته‌اند. برخلاف مدارک و متون نوشته، این مدارک صامت‌اند، یعنی نه چیزی در باره خود به ما می‌گویند، و نه می‌توانند واقعیت مادی خود را تحریف کنند و یا اطلاعاتی بدهند که در درستی آنها بتوان شک کرد. با این وصف ما می‌بینیم که برخلاف علوممانند فیزیک و شیمی، بازسازی و تفسیرهای باستان‌شناختی از جوامع کهن (برای نمونه روند شکل‌گیری حکومت‌های اولیه) با اینکه عموماً بر یک سری مشخص از مدارک بدست آمده از کاوش و بررسی استوار است، اما با یکدیگر تفاوت دارند. این اختلاف آرا بیشتر به لحاظ رویکردی است که باستان‌شناسان در تفسیرهای خود اتخاذ می‌کنند نه به لحاظ دو یا چند پهلوی بودن مدارک. این یکی از ویژگی‌هایی است که به باستان‌شناسی جنبه علمی می‌دهد چون باستان‌شناسان همواره با کشف‌های جدید و توسعه تکنیک‌های آزمایشگاهی، نظرهای پیشین خود را تعدیل می‌کنند، روشی که از ارکان علوم تجربی است.

تاریخنگاران نیز به تفریب از همین روشها در تفسیرهای تاریخی خود استفاده می‌کنند، با این تفاوت بنیادی که مدارک تاریخی گویا هستند و با ما «حرف» می‌زنند، و اینجاست که مشکل بازسازی و تفسیر تاریخی بر پایه مدارک

مکتوب در تاریخ‌نگاری خود را نشان می‌دهد. آگاهی از گذشته اگر تنها بر پایه مواد نوشته و تاریخی باشد می‌تواند در بسیاری موارد حتی گمراه کننده نیز باشد، زیرا چنین مدارکی می‌تواند توسط کسانی نوشته و دیکته شده باشند که منافعشان به اینکه چگونه یک سری وقایع تاریخی گزارش شوند، بستگی داشته باشد. وقتی توجه کنیم که بویژه در گذشته تنها قشری کوچک، ولی دارای مال و قدرت، توانایی خواندن و نوشتن و دیکته کردن را داشتند به اهمیت این نکته بهتر پی خواهیم برد. این البته به آن معنا نیست که تاریخدانان به سادگی به چنین دامی خواهند افتاد. علم تاریخ‌نگاری امروزه به اندازه‌ای رشد کرده است که می‌تواند به اسناد و مدارک تاریخی با نگاهی انتقادی و مقایسه‌ای برخورد کند و از لابلای سطور آنچه را که به واقعیت بیشتر نزدیک می‌نماید بیرون کشیده، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و بازسازی کند.

بحث اینکه مواد تاریخی، یعنی آنچه نوشته شده است، با چه روش‌هایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و یا اینکه تاریخنگاران نتایج پژوهش‌های خود را متوجه چه اهدافی می‌کنند جزو بحث‌های فلسفه تاریخ و تاریخ‌نگاری است و از حوصله این مقاله خارج. بهر حال شاید بیشتر ما با این برداشت هم‌رای باشیم که امروزه می‌توان از هدف تاریخ در بازسازی جوامع، تجزیه و تحلیل تاریخی و علمی آنها، و درس‌هایی سخن گفت که جوامع امروزی می‌توانند از پیروزی‌ها و شکست‌های فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی نیاکانشان در برهه تاریخ فراگیرند. ولی اگر تاریخدانان به فرض در بازسازی بدون غرض گذشته صددرصد هم موفق باشند، تصویری که از گذشته رسم می‌کنند بر پایه آثار نوشته است و از این رو دارای محدودیت‌های زمانی، مکانی و ذهنی است. تاریخدانان با استفاده از مدارک نوشته تنها بخشی بسیار کوچک از آنچه که جوامع گذشته بر جای گذارده‌اند را مورد بررسی و پژوهش قرار می‌دهند، و همانطور که در بالا اشاره شد این بخش کوچک نیز می‌تواند با پرده‌ای از غرض، منافع شخصی گروهی و حتی ناآگاهی نویسندگان مدارک نوشته شده از محیطشان پوشیده شده باشد. این محدودیت تنها در قلمرو مسایل اجتماعی و طبقاتی نیست و شامل محدودیت زمانی و مکانی نیز هست، زیرا متون نوشته دربر گیرنده مطالب تاریخی و شبه تاریخی هستند که از یکسو تاریخشان بزحمت به پیش از هزاره سوم



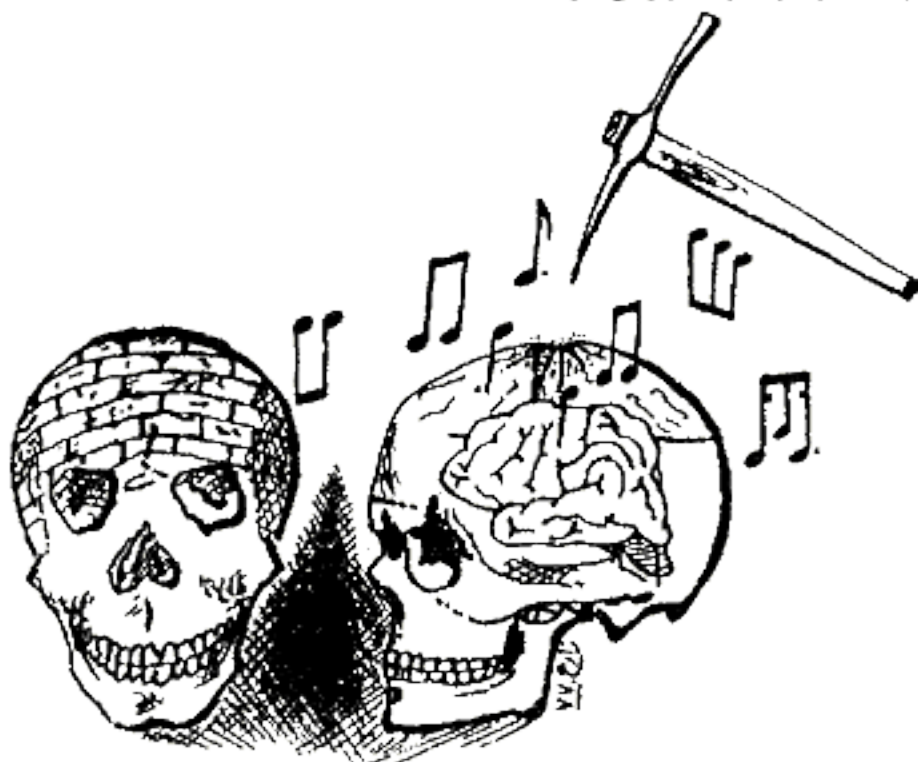
نشان داده‌اند که ذهن انسان در یادآوری خاطرات انباشته در آن، به ویژه در یادآوری جزئیات بشدت محدود است. به همین لحاظ نیمکرهٔ چپ مغز به ماشین تفسیر و استنباط انسان از جهان خارج تحول پیدا کرده است، به شکلی که برای تصمیم‌گیری بر پایه اطلاعات نگهداری شده در خاطره، نیازی به تمام جزئیات ندارد. از این مهمتر، سلولهای عصبی این بخش از مغز به شکلی سازماندهی شده‌اند که حتی در غیاب اطلاعات لازم بتوانند تصویری از وقایع بسازند که یا به نظر ما واقعی جلوه می‌کند و یا (به دلایل شخصی) ما میل به واقعی جلوه دادن آن داریم، که از خودفریبی که یکی از ویژگیهای ذهن انسان است سرچشمه می‌گیرد.

این امر البته بسیار طبیعی است زیرا مغز انسان در طول میلیونها سال تحول برای نگهداری کامل جزئیات شکل نگرفته است، زیرا تصمیم‌گیری روزمره در طبیعت برای موفقیت در شکار، تولید مثل، یافتن مسکن مطلوب، و دفاع در مقابل جانوران درنده، نه تنها نیازی به بازخوانی جزئیات انباشته در خاطره ندارد، بلکه کوشش در این امر هنگام خطر می‌تواند بالقوه کشنده باشد. چنین رویکرد تحولی زیستی به ساختار مغز انسان و آگاهی از ویژگیها و قدرت و ضعفهای ساختاریش بیش از مطالعه زیست‌شناسی تحولی را در علوم انسانی با ربط و لازم ساخته است، زیرا تاریخ و باستان‌شناسی هر دو مصنوع بشرند و در تجزیه و تحلیل این علوم ما نیازی مبرم به شناخت ذهنی سازندگان آنها، یعنی انسانها داریم.

پیش از میلاد می‌رسد و از سوی دیگر عموماً مربوط به مراکز شهری‌اند و کمتر چیزی برای گفتن در مورد مراکز روستایی که بیشتر مردم در گذشته در آنها زندگی می‌کردند دارند. تنها شواهد و مدارک بازمانده از زندگی این «اکثریت خاموش» آثار مادی هستند که در کاوشهای باستان‌شناسی بدست می‌آیند. بنابراین ما حدود بیش از یک میلیون سال از گذشته انسان ابزار ساز و فرهنگی را در پیش خود داریم که مطالعه آنها با روشهای علوم باستان‌شناسی و انسان‌شناسی میسر است.

**آگاهی از کیفیت مدارکی که بازسازی‌های تاریخی و باستان‌شناختی بر پایه آنها استوارند از گامهای بنیادی در درک و پیشرفت آکادمیک این علوم است.**

اما شک همه جانبه در صداقت مدارک تاریخی بنظر نامصفانه می‌آید زیرا برای پروراندن چنین شکی لازم است که ما مستقل از مدرک تاریخی «واقعیت» را بدانیم که در بیشتر موارد و دورانهای تاریخی ناممکن است. اما این شک می‌تواند بر پایه قوانین اعصاب‌شناسی و اعصاب روان‌شناسی استوار شود و اینجاست که ویژگیهای مغز انسان و کارکرد بخشی از مغز که خاطره‌ها در آن ذخیره می‌شوند به بحث کنونی وارد می‌شود. بیشتر وقایع مکتوب تاریخی توسط کسانی نوشته شده‌اند که یا مستقیماً در آن شرکت نداشتند و یا اینکه مدتها پس از رخ دادن واقعه در بارهٔ آنها گزارش کرده‌اند.



اینکه خاطرات ما بدرستی بازتابی از گذشتهٔ ماست چیزی جز اسطوره نیست. پژوهشهای اعصاب‌شناسی و اعصاب روان‌شناسی